

برخی از انسان ها واقعاً قابل ترحم هستند

یکی از این انسان های قابل ترحم بدون تردید آقای غفوری است. زیرا این شخص خصلت هائی را که یک انسان قابل ترحم در خود دارد، مانند بدزبانى، درشتخوئى، اتهام بستن، دروغ گفتن، بیسوادی، غرض ورزى و تعصب، همه را، با هم و یکجا دارا می باشد.

می فرمائید چنین نخواهد بود! پس بفرمائید خود قضاوت کنید:

مرا مخاطب قرار داده می نویسند که: " هنوز هم محور قص به ساز کلیسا هستم با این تفاوت که این بار من به سر می رقصم..."

ایشان قبلاً هم این سخنان لطف آمیز را، با همین کلام نرم و لحن گرم و پر از محبت، که نمایانگر تربیت والا و صداقت دینی این شخص شخیص می باشد، نثار من نموده بودند. در آن زمان من هم طی مقاله " تعصب زیاد عقل را ضایع می کند " به توضیح چگونگی این ادعا پرداختم. و یقین دارم که آن مقاله از نظر مبارک آقای غفوری گذشته است. ولی، این که چرا آن مقاله با آن همه استدلالات قوی و استنتاجات منطقی و روشن نتوانسته است ذهن هزار گره افتاده دینی - ایشان را در مورد من روشن کند و باوجود آن همه دلیل هنوز هم از من دلگیر هستند، باید گویای هزار ها واقعیت، از جمله واقعیت غرض ورزى، تعصب و یا بیسوادی شان باشد. برای این که این گفته را به اثبات رسانیده باشم، از خوانندگان محترم این مقاله با کمال ادب و احترام تقاضا دارم که یک بار مقاله " تعصب زیاد عقل را ضایع میکند " را همراه با قسمت اول مقاله " تعارض بیهوده و نبرد شرم آور دین با علم " که طی آن شدت عمل و تعارض مرگبار کلیسا را در دوران قرون اوسطا با دانشمندان غربی بیان و تقبیح نموده ام، بخوانند؛ و بعد - صرف نظر از متن و موضوع نوشته - قضاوت کنند که آیا چنین منتقدی از کلیسا، می تواند با کلیسا همکار باشد و به ساز کلیسا برقصد؟

این مقاله را خوانندگان محترم این نوشته در آرشیف سایت نیمه مرده من (www.sadeed.de) چون از عهده کار های تخنیکى آن بر آمده نتوانستم، سایت در حال مردن است) مطالعه فرمایند. ناگفته نماند که اگر من با کلیسا همکار می بودم، اول احتیاج به کار نمى داشتم و دوم برای نقد از دین اسلام هم که شده کلیسا اجازه بستن سایت را بمن نمى داد و در هر حدی که لازم می داشتم به من کمک می کرد!

کسانی که وقت خواندن مقاله های یاد شده را ندارند می توانند بعضی قسمت های آن دو مقاله را نمونه وار در این جا بخوانند:

1- سقراط از نظر روحانیت زمان، بی دین بود، زیرا به خدایان متعدد یونان - باور آن چنانی نداشت که مورد قبول روحانیت حاکم زمان واقع گردد.

تفکر سقراط وجدان مذهبی تازه را بوجود می آورد که برای روحانیت به هیچ عنوان و به هیچ وجه قابل قبول نبود. این عمل جرم بزرگی تلقی می شد! بهمین دلیل او را به محکمه احضار کردند و مورد بازپرسی قرار دادند. جرم او واقعاً خیلی ها بزرگ و سنگین بود؛ کاری نابخشودنی، باید اعدام می شد! سخن از بهترین نوع حکومت، سخن از نیکی، سخن از اخلاق و انسان و انسانیت و از فضیلت و درستی، سخن از پرداختن به عقل و اندیشه و تجربه، نشر عقاید فاسد نیست، چیست؟! !

او را به محکمه احضار کردند. بعد از چند سؤال و جوابی که اصلاً برای روحانیت - همان گونه که امروز هیچ پرسش و پاسخی روحانیت و کلیسا و کنشت و مسجد را نمیتواند قانع بسازد - قانع کننده نبود، سقراط را محکوم به نوشیدن جام شوکران می کنند و به زندانش می فرستند.

شرافت و پایبندی سقراط به قانون بحدی بود که باوجودیکه زمینه فرار از زندان برایش فراهم میشود، نه تنها از زندان فرار نمیکند، که چنین عملی را خلاف قانون و خلاف اخلاق و شخصیت خود میدانند و میگویند:

"اطاعت حکم دولت برای نظام اجتماعی واجب است، ولو آن که حکم دولت به خطا و به ضرر باشد".

2- "کم و بیش دو هزار سال بعد، کلیسای قرون اوسطا، با اشعار این زن ادیب و طبیعتگرا و انسانمحور به مخالفت برخاست و نه تنها از نشر آثارش جلوگیری کرد، که تا حد ممکن و هر آنچه از آثارش بدست کلیسا افتاد، از بین برده شد.

ضدیت کلیسا با سافو از ضدیتی ناشی میشد که کلیسا با هر گونه اندیشه و تفکر نو دارد؛ با هر اندیشه و تفکر و حرکت که مخالف تعالیم کلیسا بود"

3- "گاليله را به جرم اینکه در برابر اعتقادات باطل و بی پایه کلیسا میایستد و اعلام میکند که او فرضیه کوپرنیک را مبنی بر اینکه زمین و ستارگان به دور آفتاب می چرخند، درست می داند و اعتقاد کلیسا را، که بر پایه تفکرات دینی و نظر ارسطو قرار داشت غیر علمی میخواند به محاکمه می کشانند و وادارش میکنند که سخنش را پس بگیرد؛ به معنی دیگر از آنچه گفته است پوزش بطلبد. چرا؟ چون به نظر خدایان زمینی دین اولین، آخرین، درست ترین و یگانه ترین حرف را زده و حرف غیر از حرف دین وجود ندارد. شک کردن در حرف دین که همان کلام خداست، کفر مطلق است !

دین مسیحیت پیشتر از هزار و پنصد سال - برپایه کلام خدا و تفسیر ارسطو - براین باور بود که زمین به لحاظ آن که انسان در آن زندگی میکند مرکز جهان است و بر آن بود که این باور، باید تا بشر هست، بر همین پایه و بر همین منوال وجود داشته باشد و هر آنکه خلاف آن حرفی بیاورد، خلاف یک حقیقت مطلق و آسمانی حرف زده است؛ و مستوجب سخت ترین عتاب و عقاب و جزا هاست و "... !

4- "نظریات، افکار و مشاهدات کوپرنیکوس درست زمانی به شکل کتاب نشر شد که او در بستر بیماری افتاده بود و آخرین روزهای عمرش را می گذشتاند.

خدا می داند که اگر او چند صبحی زنده می ماند، کلیسا و تیکه داران دین چه محشری را بر پا میکردند و چه روزی را بر سر آن مرد بیچاره می آوردند؟! "

5- " یکی دیگر از علما یا فلاسفه دوران رنسانس که نگاه هستی شناسانه وی به مذاق روحانیت و کلیسا خوش آیند نه بود، جیوردانو برونو بود. این اندیشمند برجسته سال ها از ترس روحانیت و کلیسا و دستگاه تفتیش عقاید آن در بدر از شهری به شهری می گشت و در خفا زندگی میکرد؛ تا این که او را

فریفتند (او را کلیسا با همان اخلاق کلیسایی و دینی خود فریب داد (و به ونیز دعوتش کردند و زمانی که به ونیز رفت، دستگیرش نموده وی را به دستگاه تفتیش عقاید تحویل دادند.

برونو سال ها در زندان ماند و شکنجه شد تا بالاخره او را به امر پاپ در میدان اصلی شهر روم زنده سوزاندند. جرمش، جرم آقای مهدوی بود: ارتداد!

گفتیم که کلیسا با هستی شناسی برونو مخالف بود. مگر برونو در مورد هستی و جهان چه فکر میکرد که کلیسا و دستگاه تفتیش عقاید و پاپ با وی مخالف بودند و او را مرتد اعلام کردند و حکم اعدامش را صادر نمودند؟

برونو به این اندیشه بود که جهان بیکران است. کلیسا هم بهمین نظر بود، منتها برونو خبر و تعریف و تأویل و تفسیر و منطق کلیسا را در این مورد قانع کننده نمی دانست و می خواست نظر خویش را از راه فلسفه و علم ثابت کند. از آنجائی که بسیاری از نظرات و استدلالات و استنتاجات برونو با نظریات و استدلالات و تفسیر و تأویل کلیسا و کتاب مقدس مغایرت داشت، تصمیم بر آن شد که وی را تحت تعقیب قرار دهند و بکشند. و بالاخره او را کشتند!"

اینگونه برخورد های خصومت آمیز و جاهلانۀ کلیسا با ابر مردان دانش، فلسفه و ادب و هنر و علم که اوج آن برخورد بیشرمانه با ولتر در واپسین ایام زندگی اش بود، چندین قرن ادامه داشت تا این که کلیسا دیگر همت ایستادن در برابر مردمی را که هر روز اعتقادشان از کلیسا به سبب حرف های بیهوده کلیسا بریده می شد، از دست داد.

آیا با خواندن این چند نمونه از یک مقاله چندین صفحه ای می تواند حرف آقای غفوری را مبنی بر اینکه من به ساز کلیسا می رقصم باور کرد؟ هدف من از ذکر این همه سخن تنها افشای خصلت بد این شخص تهمت گر و یاوه گو است و بس!

می فرمایند: " من موضع ثابت ندارم ". موضع ثابت از نظر ایشان کجا و چگونه است؟ این که من یک سره چشم ببندم و هر تفکری را با تعصب دینی، سیاسی یا ایدئولوژیکی، و بدون دیدن جنبه های بد و خوب آن ها خوب و بد بگویم؟

موضع ثابت تنها مسلمان بودن یا مسیحی یا یهود و هندو و ... یا لیبرال و غیر لیبرال، سلطنت طلب و جمهوری خواه و چپ و راست و ... بودن است؟ یا این که در میان همه این ها به عنوان انسانی که معتقد به این امر است که خوب و بد مطلق وجود ندارد و هر جا می توان عناصری از حقیقت را پیدا کرد، قرار داشتن است؟

من از یک موضع ثابت، همیشه، بد و خوب هر کدام از باور ها را، خواه سیاسی و خواه دینی و ...، در حد یک انسان خوب، بد و خوب گفته ام و به همین روش باقی می مانم. استواری من در همین نکته نهفته است. من هیچ وقت، اخلاقاً - مطابق آن تعبیری که من از اخلاق دارم - نمی توانم، تقصیر برادرم یا تقصیر همکیش و همراه و زن و فرزندم را به سبب این که برادر و همکیش و همراه و زن و فرزندم هستند نادیده بگیرم و همه الله و بلا را به گردن آن یا آنانی که بی تقصیر اند ولی از من نیستند، ولی من با آن ها همعقیده یا همنظر و همکیش و همراه نیستم، بیاندازم؛ یا به آن ها اتهام ببندم. این کار از نظر من منتهای پستی یک انسان است.

دلیل این که از گوینده تلویزیون سی. ان. ان. در آن مورد خاص نقد کرده ام هم همین موضع ثابت من است. من هیچ گاه یکطرفه و به نفع و ضرر یک گروه یا جمعیت یا ملت و کشور و دین و باور خاص نه چیزی گفته ام و نه چیزی می گویم. ضعف و قصور در هر باور یا هر کاری که باشد و از هر کسی

که سر بزند، همینگونه قوت و درستی در باور یا کار کسان را همواره و بدون تعصب، خواه شرقی باشد و خواه غربی، نقد کرده و نقد می‌کنم - نقد خوب و بد یک موضوع یا یک شیء را توضیح کردن است، و نه یک سره و یک طرفه موضوعی را خوب یا بد گفتن. درک و قبول این مطلب و آن را در عمل پیاده کردن برای برخی ها - از جمله برای غفوری ها - مشکل چه که حتی ناممکن است. شاید به همین دلیل باشد که جناب غفوری مرا متذبذب و دودل می‌خوانند؟

آقای غفوری جهان را تنها به یک رنگ می‌بینند، ولی من جهان را با هزار ها رنگ می‌بینم و هر رنگ برای من زیبایی خاص خودش را دارد. من هیچگاه نمی‌خواهم جهان خویش را در یک رنگ ببینم. جهانی هم‌رنگ، جهان یک رنگ، برای بشریت خطرناک است! من می‌خواهم همه رنگ ها را در کنار هم قرار دهم و از در کنار هم قرار دادن رنگ ها تابلوی بسازم که انسان از دیدن آن لذت ببرد. استواری من در همین است.

سخن را مختصر می‌کنم:

ذکر این حرف که من از دین نقد می‌کنم برای همین بود که اشخاصی مانند آقای غفوری - اشتباهاً هم اگر شده - فکر نکنند که گویا من از آن موضعی که قبلاً در ارتباط دین داشتم انحراف نموده‌ام.

نکته ها عالمی از معنی در خود نهان دارند. سواد و عقل و کله باز در کار است، تا این نکته ها فهمیده شود.

مثال دیگری برای توضیح بیشتر این سخن:

فرانسه طی یکی دو روز گذشته اعلام نمود که تا ماه سپتامبر سرزمین و دولت مستقل فلسطین را به رسمیت می‌شناسد. امریکا، به طرفداری از سیاست اسرائیل این را نمی‌خواهد. من از تصمیم فرانسه استقبال می‌کنم، ولی موضعگیری امریکا را در این مورد تأیید نمی‌کنم. تصمیم یکی را درست و انسانی می‌دانم و تصمیم دیگری را نادرست و غیرانسانی.

این موضوع را به دو دلیل یاد کردم:

1- باوجودیکه در غرب زندگی می‌کنم - خلاف نظر شما - نه غرب پرستم، نه غرب زده، نه به ساز کلیسا می‌رقصم و نه به ساز دولت های غربی. فرانسه و امریکا هر دو کشور های غربی هستند. موضع یکی را محکوم می‌کنم و موضع دیگری را تأیید و تحسین. این موضع گیری من نشانه از استقلال من و نشانه ثبات در رأی و عمل من است. در غیر آن تنها راهی که برای من باقی می‌ماند، سکوت بود. سکوت برای این که نه این آزرده شود و نه آن 2! - حق فلسطینی ها را در داشتن یک دولت مستقل، بجا و درست می‌دانم و این کار را نه برای این که من مسلمان یا غیرمسلمان، افغان یا فرانسوی و شرقی یا غربی هستم، بلکه بخاطر انسان بودن خودم، و بخاطر حق به جانب بودن فلسطینی ها می‌کنم.

مطمئن باشید که اگر قضیه معکوس می‌بود و خلاف امروز اسرائیل مظلوم واقع می‌شد و فلسطین ظالم، در آن صورت به دفاع از اسرائیل بر می‌خاستم و هیچگاه همه مسائل را در ترازوی همدینی و همخونی و ... ارزیابی نمی‌کردم و مقدار و ارزش ظالم و مظلوم بودن را به استناد همدینی و همسلکی و ... تعیین نمی‌کردم.

محال است که غفوری ها با قضایا چنین برخوردی داشته باشند. زیرا استواری آنها در افراط در خودبینی و خود محوری است، در حالی که استواری من در حفظ و رعایت اعتدال و بر باور هایم بر

مبنای اعتقاد به حق انسان است - خواه این انسان یهود باشد یا هندو و مسلمان و عیسوی و یا سیاه و سرخ و سفید و زرد. در جایی که انسان مسلمان مظلوم واقع شود من از انسان مسلمان دفاع می کنم و در جایی که انسان غیر مسلمان مظلوم واقع شود من از انسان غیر مسلمان دفاع خواهم کرد.

تصور این که معیار های دیگری هم برای ارزیابی مسائل و قضایا وجود دارد برای آقای غفوری یقیناً وجود ندارد. من در این جا شعری از نظامی را عرض می کنم و به این نکته به امید این که - اگر چه مشکل است چنین امیدی از جناب غفوری داشت - آقای غفوری کمی سر عقل بیایند، خاتمه می دهم:

"می کوش، هر ورقی که خوانی / تا معنی آن تمام بدانی."

اشاره به آن موضوع مشخص دینی برای این نبود که فکر من در مورد دین عوض شده است. اشاره من در آن زمینه بخاطر شیر فهم ساختن موضوع به افرادی مانند آقای غفوری است که فکر نکنند که من آن حرف را برای دلخوشی غفوری ها می زنم یا از موضع و باور های خود عدول نموده ام.

لازم به یادآوری است که دلگیری آقای غفوری از من وجود مقاله " وقتی انسان در تنگنای حیرت قرار می گیرد " نیست. این دلگیری از وقتی بوجود آمد که من 14 ماه قبل مقاله " واقعاً همه عیب ها از مسلمانی ماست " را نوشتم و به پیروی اشخاصی مانند حکیم ناصر خسرو که می پرسند:

"اگر میخواستی که اینها نپرسم مرا بایست حیوان آفریدن" یک سلسله مسائل را مطرح نمودم.

برخورد ایشان از همان زمان - بگونه ارباب کلیسا در قرون اوسطا - برخورد توأم با ناسزا و توهین و تحقیر و تهمت و تهدید بود؛ در حالی که من انتظار داشتم و انتظار دارم که ایشان و افراد مانند ایشان با حوصله مندی و با رعایت آداب بحث دو انسان بالغ و فهمیده و مودب و نظر به مسئولیتی که ایشان در برابر دین احساس می کنند به پرسش های من پاسخ می گفتند و ذهن میلیون ها انسانی را که با همین نوع پرسش ها دست به گریبان هستند، باز می نمودند.

راستی جواب جناب غفوری در مورد این شعر حکیم ناصر خسرو چیست؟ غفوری ها باید در این مورد و در مورد آن موضوعات مشخصی که من بار، بار مطرح کرده ام چرا سکوت می کنند؟ آیا این خامشی از خرد و ادب و داشتن فرهنگ بالا است، یا از بیچارگی؟!

به موضوع دیگری می پردازم:

می نویسند: " او - منظورش من هستم - بعد از اینکه عده ای از علوم انسانی را انگشت شماری میکند که در حقیقت همه اش فروعی از علم فلسفه و منطق است می افزاید: همه این کارهای بزرگ - اگر از حق نگذریم - حاصل کوشش و زحمات اروپائیان است! "

الآن بیادم آمد که لقب سدید نه بلکه " مسدود " موزونتر و مناسبتر بر حال و شخصیت این مسمی است ، حرفها همان مگر تغییر در ترکیب . بعضی کله ها همینگونه فارغ و مسدود میباشند . او تا حال نمیداند یا شاید میداند ولی از لاچاری مبنی بر اعاشه سوسیال نمیتواند بیان کند یا شاید هم به چرچ سالاران تملق میکند ، که ابن رشد غربی بود یا مسلمان شرقی ؟ ابن سینا آلمانی بود یا مسلمان شرقی ؟ ابن خلدون (بزرگترین جامعه شناس تاریخ انسانیت) سویدنی بود یا مسلمان شرقی ؟ امام غزالی برتانوی بود یا مسلمان شرقی ؟ الفارابی از کجا بود ؟ فهرست خیلی طویل است..."

جناب آقای غفوری! استنباط من از نوشته شما این است که شما متأسفانه سواد کافی برای درک برخی از نوشته ها را ندارید. یا این که تعصب زیاد عقل تان را واقعاً زایل کرده است. می بخشید، اگر با این لحن نظرم را در مورد شما بیان می دارم!

ببینید، بخوانید و فکر کنید که من در مورد خاستگاه و تکامل علوم در آغاز مقاله که شما آن را نقد می کنید چه نوشته ام!

"در تکامل علوم، که در طول تاریخ بشری فراز و فرود های گاه ملموس و مشهود و گاه ناملموس و نامشهودی داشته است کشور ها و ملت های مختلفی دست داشته اند، ولی دست اروپائیان در این رشد و تکامل بخصوص در چهار - پنج سده اخیر آنقدر محسوس است که انکار و اغماض از آن برای هیچ انسانی ممکن نیست".

آیا واقعاً شما از این عبارت یا جمله چیزی فهمیده ائید؟ در رابطه با این فراز از نوشته خویش و نقد شما عجالتاً دو - سه نکته را می خواهم یاد کنم:

1- فهم کلمات بگونه غیرقابل تردید فهم معنا و مضمون و پیام را آسان می سازد. جناب شما به کلمه که من چند سطر قبل زیر آن را خط گرفته ام در نوشته من توجه نکرده ائید. تاجائیکه عقل من قد میدهد من با افزودن کلمه "بخصوص" زمانی مشخصی، یعنی چهار - پنج قرن اخیر را قید نموده ام. شما چه فکر می کنید؟!

2- شما به کلمه "تکامل" هم توجه نکرده ائید. معنی تکامل عبارت است: به حد کمال رسانیدن یا کامل ساختن. تکامل ایجاد و ابداع و خلق یا آفریدن نیست، رشد دادن است. مگر این ها علوم را تکامل نداده اند. مگر امکان دارد نقش اروپائیان را در تکامل و ایجاد علوم طی چهار - پنج قرن اخیر نادیده گرفت؟ به دور و بر تان نگاه کنید! کمی گسترده تر! باز هم کمی وسیع تر! حال خود قضاوت کنید.

3- آیا شما به این عبارت:

"تکامل علوم، که در طول تاریخ بشری فراز و فرود های گاه ملموس و مشهود و گاه ناملموس و نامشهودی داشته است کشور ها و ملت های مختلفی دست داشته اند، ... " به درستی و با تأمل توجه کرده ائید؟ معنی این جمله از نظر شما چیست؟

برای من چه، که برای هر نویسنده پرداختن به مبدا و مبنا و وسعت و تنوع و مراحل تکامل علوم در یک مقاله کوتاه امری است دور از تصور.

در عبارت بالا من از "کشور ها و ملت های مختلفی" یاد کرده ام. بدون هیچ شبهه ای در میان این کشور ها و ملت های مختلف مسلمانان نیز منظور و شامل هستند، ولی فراموش نکنید که قبل از ظهور اسلام هم علمی وجود داشته است. فینیقی ها بین پنج تا هفت هزار سال پیش خط داشتند و می دانستند که کشتی چگونه ساخته می شود. و ... شما از ابونصر فارابی یاد نموده ائید؛ آیا می دانید چرا فارابی را "معلم ثانی" می گویند؟ آیا می دانید که "معلم اول" کی بود؟ فارابی کمابیش یک هزار سال بعد از ارسطو بدنیا آمد. او را به خاطر این که شرحی بر آثار ارسطو نوشت معلم ثانی می نامیدند.

شما تنها به تاریخ اوج اندیشه های اندیشمندان اسلامی اشاره می کنید؛ در حالی که صد ها و هزار ها ارسطو در هر گوشه دنیا قبل از این که دانشمندان اسلامی به حکمت و فلسفه و دانش رو بیاورند، به ایجاد اندیشه پرداخته اند - توجه داشته باشید که به ایجاد دانش و علم می کویم، و نه به شرح نویسی و تکامل آن.

من در آن نوشته نخواستہ ام در حق این اشخاص - از هر سرزمین و به هر دین و مذهب و مسلکی که هستند - بی انصافی صورت گرفته باشد. به فکر من همه ما مدیون کار هر یک از اندیشمندان در طول تاریخ و از هر کجائی که هستند، هستیم.

در اخیر این مبحث می خواهم از جناب شما بپرسم که: علت این که آن همه دانش در جهان اسلام رو به رکود رفت و آن همه دانشمند اسلامی نتوانستند کار های علمی و تحقیقی شان را تا آخر ادامه بدهند، چه بود؟ چرا؟! آیا شما می توانید بگوئید که سهروردی را کی کشت؟ چرا حکم قتل ناصر خسرو صادر شد و چرا هزار ها مشاهیر دیگر از قرن ها بدینسو در کشور های اسلامی مورد تعقیب و آزار و شکنجه و هتک حرمت و قتل قرار گرفته اند و هنوز هم قرار می گیرند؟

آیا شما دست افراد مانند خودتان را در رکود و افول و نزول و بالاخره در محو کامل علم و دانش در کشور های اسلامی دخیل نمی دانید؟

آیا می دانید که شما امروز به وجود کسانی افتخار می کنید که زمانی خودتان به نام دین و به نام خدا و رسول به آزار و اذیت و قتل و تبعید آن ها می پرداختید؟

به هر حال!!

در مورد این که من سوسیال می گیرم یا نه سؤال من از شما این است که شما این موضوع را از کجا می دانید که من سوسیال می گیرم؟

من کار رسمی دارم. این را تمام دوستان من می دانند. گذشته از دوستانم، تمام همکاران افغان و ترکی و عرب و آلمانی و ... من هم که تعداد شان به بیشتر از یکهزار و پنجمصد نفر می رسد این را از طرز مشغولیت من می دانند.

من وقتی به کار آغاز می کنم مجبورم "پن کود" خویش را در دستگاه مخصوصی نوشته کنم. بعد از دادن "پن کود" و تأیید آن تمام مشخصات من در مرکز کنترل و قید می گردد. فقط در صورتی که پن کود من نوشته شود، برای من در آن روز و تا ختم کار وظیفه داده می شود. تنها از طریق همین پن کود است که کار سیاه و سفید - کار قانونی و غیرقانونی - انسان های مانند من معلوم می شود.

تا جائی که من اطلاع دارم در حدود بیشتر از پنجاه نفر از افغانانیکه مرا می شناسند - از همکاران و غیرهمکاران - با اینترنت سروکار دارند و نوشته های مرا می خوانند. من جرأت دروغ گفتن را مانند شما ها ندارم. همکارانی که این نوشته را می خوانند، اگر چنین نباشد که من می نویسم، فردای همین امروز به من خواهند گفت که: چرا دروغ می گوئی؟! و ... دوستانی که با من خیلی نزدیک هستند هم می دانند که زندگی من از زندگی "سک" هم بدتر است. انسان هائی که به اعتقاد و باور شان استوار اند - در این جهان پر از دغل و دروغ و ریا و پر از دزد - زندگی شان همین گونه است که زندگی من است. اگر من کار سیاه می کردم یا با کلیسا و ... ارتباط می داشتم و برای آن ها کار می کردم، مانند دوستان شما خصوصاً آنانی که از طریق تلویزیون برنامه های اسلامی پخش می کنند هر روز لباس نو می پوشیدم و به چشمم هم عینک های پنج - شش صد ایرووی می بود و زیر پایم هم موتر های بی .ام. وی یا بنز و ... آیا شما می دانید که این دوستان مسلمان و متقی شما باوجودی که کاری ندارند - این همه قوماندان و رهبر و فعال جهاد اسلامی را فعلاً بگذارید سر جای شان - این همه پول را از کجا می کنند؟!

این نوع زندگی، شرافت و درست کاری مرا نشان می دهد. من شرافت هر انسانی مانند شما را در زمینه درستی و پاکی و اتکا به بازوی و نیروی خود به مبارزه میطلبم. شرافت سیاف و خلیلی و قانونی

و هزار ها مسلمان نمای مانند شما را، چه در داخل افغانستان و چه در خارج افغانستان که طی سی سال گذشته بنام اسلام و به نام افغان سرمایه ها اندوختند به مبارزه میطلبیم. شرافت انسان هائی را که سی سال پیش آهی در بساط نداشتند و امروز ...؟! چه عرض کنم که خود هم چشم دارید، اگر آن را باز کنید و یا اگر کمی انصاف غیر اسلامی داشته باشید!! من نمی خواهم شما با انصاف و اخلاق اسلامی این قضایا یا این گفته ها را ارزیابی کنید! برای این که شما در نظر خردمندان و اخلاقیونی که قضاوت های شان بر بنیاد برابری و برادری واقعی و بر بنیاد ارزش های والای انسانی استوار است از اعتبار افتاده اید.

سخن زیاد است، ولی نمی خواهم بیشتر از این سبب ملالت مزاج شریف تان شوم. اگر زندگی بود و شما باز هم دیده درآئی کردید - همان حرف خود تان را بکار برده ام - باز هم حرف های خواهد رفت!

نوت: من مطمئن نیستم که جناب شما این مقاله را ببینید و بخوانید، زیرا برخی از سایت ها، از جمله سایت "دعوت"، که مقاله شما در مورد من در آن چاپ شده است، مقالات شان را نظر به مصلحت ها و روابط نشر می کنند و نه نظر به واقعیت ها و ضوابط. شاید هم جرأت نشر مقالاتی مانند مقالات مرا نداشته باشند. حوصله می کنم تا مطبوعات ما هم شکل و شمایل مطبوعات اروپا را بگیرد و..

...